



بابک ذاکری

همه آنچه می‌توان درباره ایده مرکزی کتاب «خاطرات نرودا» (با عنوان اسپانیایی «اعتراف به زندگی») گفت، او خود، در سخنرانی‌اش در آکادمی نوبل بیان کرده است. در سال ۱۹۷۱، یک سال پس از به‌قدرت‌رسیدن سالوادور آلنده، نرودا سخنرانی‌اش را این‌گونه آغاز می‌کند: «سخنرانی من سفری دراز خواهد بود، سفری که در سرزمین‌های دوردست، در آن سوی زمین کرده‌ام.» (به‌سوی شهر پرشکوه، سخنرانی نرودا در مراسم اعطای جایزه نوبل، ۱۹۷۱، ترجمه کامران فانی) سفری که نرودا از آن یاد می‌کند، سفری است از اعماق شیلی که او را تبدیل به شاعری جهانی و سیاست‌مداری محبوب کرد. سفری که نرودا در کتاب خاطراتش نیز آن را گسترش‌یافته‌تر و با جزئیات بیشتر شرح داده، کتابی که سالی پس از گرفتن جایزه نوبل نوشتن آن را آغاز کرد و تا چند روز مانده به مرگش، چند روز پس از مرگ دوست و هم‌قطارش، سالوادور آلنده، در کار نوشتن آن بود.

امسا «اعتراف به زندگی» تنها روایت پیروزی است، روایت پیروزی توأمان «امید و ستیزندگی» است. چراکه در روزهایی نوشته شده است که مردم شیلی با همراهی کسانی چون نرودا و آلنده می‌خواستند بر تاریخ پرنکبت و ادبار خود غلبه کنند، روزگاری که نویدبخش به‌پایان‌رسیدن سلطه استعمار بر معادن نیترات و مس بود، روزگار ملی‌شدن صنایع مس، روزگار روزهای خوب نرودا در پاریس به‌عنوان سفیر کشوری که مردمش دموکرات‌منشانه راه صلح و رهایی را برگزیده بودند، روزگاری که نزدیک بود استعمار لیره و دلار را از بین ببرد، روزگار خوش مردم، روزگار آزادی و روزگار عدالت. در این کتاب خبری از روزهای کودتا نیست، از دستگیری‌ها و ترس‌ها، تنها چند صفحه پایانی کتاب، نرودا چند خطی درباره آلنده پس از مرگش نوشته است. چراکه او نیز چندان نماند که طعم شکست را در دهان مزه‌مزه کند. چندان نماند که شکست در جانش ته‌نشین شود و سپس آن را روایت کند. نرودا چهارده روز پس از کودتا درگذشت و آخرین خط‌های کتابش را سه روز پس از کودتا نوشت. طعم کودتا و روایت شکست ماند برای نویسدگان بعدی چون روبرتو بولانیو و خوسه دونوسو و اعتراف نرودا تنها تا بمباران کاخ ریاست‌جمهوری ادامه یافت که نرودا از آن به‌عنوان «نماد خشم دشمنان آزادی مردم شیلی» یاد می‌کند.

برای هرکس یک نبرد نهایی وجود دارد. نبردی که شکست در آن پایان است. برای نرودا و زندگی هفتادساله‌اش نبردی که به‌همراه مردم شیلی و آلنده آن را به سرانجام رساند آن نبرد نهایی بود. نبردی که هرچند سه سال آخر عمر او را با شادی آمیخت در کتاب خاطراتش بازتاب یافته است و پیش از آن در سخنرانی مراسم اعطای جایزه نوبل آن را به گوش همگان رساند، اما سرانجامش شکست بود. شکستی که نرودا آن را تاب نیاورد، مایلدا نرودا، همسر نرودا، آخرین روزهای او را در «زندگی من با پابلو نرودا» روایت کرده است. آغاز کتاب خاطرات او با نرودا با شعر روزهای پایانی زندگی نرودا، پس از کودتای ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ آغاز می‌شود: «آن یازده سپتامبر ۱۹۷۳، روزی بود که با آرامش آغاز گشت. هنگامی‌که پنجره را گشودم جریان‌ای از روشنایی نور صومرت را نواخت. دریا همیشه در برابر ما موج‌های بزرگش را به ساحل می‌کوبید، اما آن روز با معصومیتی غیرمعمول در نوسان بود. آسمان نیز آرام بود، تنها نسیمی ملایم در لب‌های گل‌های باغ می‌وزید. به گمانم باید آن لحظه به خاطر اتفاقی بودن آسمان بلندخی زده باشم. حتی یک نشانه وجود نداشت که ما را از این بترساند که راهمان در زندگی نزدیک به پایان است. در آن لحظه، درست در همان لحظه، ما در دهانه مغاکِ عظیم آونگ شده بودیم.»

اعترافات نرودا شرح سفر اوست از اعماق ناشناخته شیلی تا دهانه مغاکِ عظیم به نام کودتا. این کتاب شش ماه پس از مرگ نرودا در آرژانتین منتشر شد. روزگاری که مغاک مهیب کودتا شیلی را فراگرفته بود و مردم شیلی علی‌رغم آن به زندگی ادامه می‌دادند. کتاب نرودا شرح شیوهای است که او برای زندگی برگزید: نرودای شاعر، نرودای مبارز، نرودای سیاست‌مدار و نرودای دیپلمات، چیزهایی که به‌دردت در یک نفر جمع می‌شوند. روزگاری مثلی بین مردم روشنفکران آمریکای لاتین وجود داشت که می‌گفت چه‌بای آمریکای لاتین یا چریک‌اند یا مانند نرودا. این کتاب شرح شیوه زیست نرودا است به‌عنوان سیاست‌مداری چپ و نیز شاعری روشنفکر. نیز، چنان‌که خودش می‌گوید شرح سفر نرودا است. اعتراف اوست. تلاش او برای غلبه بر دوگانه فرداجمع. دوگانه خاک و روح. شاید قدری عجیب به نظر برسد اگر گفته شود که زندگی‌نامه نرودا، اثری است فلسفی از منظر امیدی فراگیر و سبزی جمعی. برای پرکردن خلاءهایی که با گوشت و پوست و خون انسان‌ها پرشده و حیات انسان‌ها را به حیاتی تباه‌شده تبدیل کرده است. نباید بی‌دلیل از نرودا تجلیل کرد، او نیز اشتباه‌ها و حماقت‌های بسیاری مرتکب شده، اما در سفری هفتادساله از اعماق شیلی به‌سوی اذهان مردم جهان راهی برگزیده است برای فائق‌آمدن بر تاریخ رنج‌بار مردم خویش. راهی که نرودا از سوی روشنیایی آن را روایت می‌کند، در روزهایی که ثمره آن تلاش به‌بارنستسته را می‌چیند و نه از سوی شکست.

«خاطرات نرودا» زندگی‌نامه خودنوشت کلاسیک یک شاعر نیست، با خواندن این کتاب نمی‌توانیم به‌درستی دریابیم نرودا کی ازدواج کرده و کی طلاق گرفته، حتی اشاره او به تصمیم‌های سیاسی‌اش اشاره‌هایی کوتاه است. در پایان بخشی درخشان از کتاب که شرح سفر او به «دشت نیترات» است به کوتاهی و تنها در یک خط اشاره می‌کند که پس‌ازآن سفر تصمیم گرفته به حزب کمونیست شیلی بپیوندد. درعوض در بخش‌های بسیاری از کتاب خود را رها می‌کند. به‌جای شرح وقایع آنچه‌ه را به خاطر می‌آورد، در قالب



اعترافات پابلونرودا درباره زندگی

امید و ستیز راهنمای ماست

از احساسش نسبت به اموری که جریان دارد سخن می‌راند بیشتر خطابی و به‌مانند سیاست‌مداری سخنور رفتار می‌کند.

نرودا بخشی از خاطراتش را این‌گونه با جملاتی بریده، گاه توصیفی و خیال‌انگیز و گاه شورانگیز و برا، احضار می‌کند. اما کل کتاب روایت سفری طولانی است که در نوشتن بخش‌های مختلف آن هم نظم زمانی چندان ملاحظه نشده. گاه در حین روایت بخشی از ماجرا به ماجرابی اشاره می‌کند که سال‌ها بعد برای او قرار است اتفاق بیفتد و گاه در حین روایت ماجرابی که در حال رخ‌دادن است به ماجراهایی اشاره می‌کند که سال‌ها پیش برایش رخ داده و او در جای خود آن را بیان نکرده است. به همین دلایل است که اعترافات نرودا زندگی‌نامه‌ای کلاسیک به‌حساب نمی‌آید. تنها روایتی است از سفری که نرودا از کودکی و از اعماق شیلی آغاز کرده است و آوازهِ خوان آن را تا دهانه مغاک پی گرفته.

نرودا در همان سخنرانی نوبل شعری از رمبو می‌خواند: «در سپیده‌دم، غرق در اسلحه صبری سوزان، به شهرهای پرشکوه قدم خواهیم گذاشت.» او کلامش را با همین خط تمام می‌کند: «سرانجام دوست دارم به هر که حسن نیتی دارم، به کارگران، به شاعران، بگویم که تمامی آینده ما در این شعر رمبو نهفته است، تنها با صبری سوزان می‌توانیم «شهر پرشکوه» را بکشاییم، شهری که به‌تمامی بشریت نور و عدالت و شان و حرمت می‌بخشد. بدین‌گونه سرودی که سر خواهیم داد، به‌عبث نخواهد بود.» سخنرانی نرودا در روزهای اوج شیلی ایراد شده است. سرشار از امید. شاد از راهی که درنهایت به رهایی منجر شده است، مانند خطوط انتهایی که کتابش، آن بخشی‌که پیش از کودتا نوشته است، بیان‌کننده احساس مردمی که درنهایت پیروزی را یافته‌اند. اما خط‌های پایانی کتاب خطرات درست مانند ابتدای کتاب به پایان می‌رسد. خبری از احساسات و بیان آن‌ها در جمله‌های طعن‌آمیز نیست. تنها روایت است. توصیف است: «جسد او را ناشناس در نقطه نامعلومی به خاک سپردند؛ این جسد را زنی همراهی می‌کرد که غم دنیایی را با خود می‌کشید. این تن باشکوه بیجان، با گلوله‌های مسلسل سربازان شیلیایی که یک‌بار دیگر مردم و کشور شیلی را در دامن بیگانگان انداخت، سوراخ‌سوراخ و از هم دریده شد.» چهارده روز بعد نیز، بدن نرودا را همسرش به خاک سپرد و سفری که از کوه‌های شیلی با یادآوری خون رگان کوه‌های شیلی آغاز شد، با ریخته‌شدن خون برگزیده شیلی، آلنده، به پایان رسید. سفری از سیاهی به سیاهی که از سوی نور، در روزگار پیروزی، روایت می‌شود.

کوشیده لحن ترجمه را به لحن ایمن دو نزدیک کند. این بخش با نقل خاطره‌ای از لورکا به پایان می‌رسد. خاطره یک شام و یک «شیطنت جسورانه» چنانکه پوری ترجمه کرده است و پیرنظر «بوالهوسی عاشقانه جسورانه» گفته و باختری نوشته: خاطره‌ای با حال و هوایی خاص. داستان ضیافت یک تروتمند آرژانتینی که نرودا و لورکا و یک خانم شاعر در آن حضور داشتند. باختری که از زبان آرگانیک گاهی به کهنه‌گرایی و ناسره‌نویسی روی می‌آورد نوشته: بانوی شاعر، «ماجرای عشق‌بازی نرودا و او در آن شب در کتاب نقل شده، پوری آن را به‌گونه‌ای که کتاب قابل‌انتشار باشد جمع‌وجور کرده است. باختری ترجیح داده اصلا این بخش را ترجمه نکند. خاطره‌ای در حال‌وهوایی خاص تبدیل شده است به خاطره‌ای از شبی که هیچ اتفاقی در آن نیفتاده. پیرنظر کل ماجرا را‌تر ترجمه کرده. چیزی که احتمالاً اگر امروز قرار بود ترجمه‌اش منتشر شود اجازه انتشار نمی‌گرفت. ترجمه پوری در بین این دو گرایش قرار دارد، اشاره به موضوع نه حذف و نه ترجمه کامل. با خواندن ترجمه باختری از کتاب نرودا چه‌بسا هیچ از شخصیت نرودا دستگیرمان نشود یا دست‌کم کدهای غلطی در اختیامان گذارده شود. این‌گونه حذف یا جرح و تعدیل در ترجمه باختری بیشتر از ترجمه پوری به چشم می‌آید. برای مثال، در بخشی که نرودا شرح سفرش به کویر نیترات را بیان می‌کند در انتها در یک خط اشاره می‌کند که بعد از این سفر تصمیم گرفته است به حزب کمونیست بپیوندد و باختری حزب کمونیست را «حزب فراگیر میهن» ترجمه کرده است، چه‌بسا از ترس سانسور به خودسانسوری روی آورده.

کلماتی بریده‌بریده و جمله‌هایی کوتاه بیان می‌کند. مانند ابتدای کتاب که این‌گونه آغاز می‌شود: «آن بالا گل‌های سرخ ریز چون قطرات خون رگ‌های جنگل جادویی در حرکت‌اند… گل‌های ریز سرخ گل خون است و گل‌های ریز سفید گل برق… روهایی چون برق می‌گذرد و لـرزه بر تن برگ‌ها می‌اندازد، اما سکوت قانون حاکم است بر قلمرو پادشاهی جنگل… از آن چشم‌انداز، سکوت، گل‌ولای بیرون آمده‌ام تا آوازخوان دنیا را بگردم.» این جمله‌های پیرمردی هفتادساله است که کیلومترها دور از جنگل‌های شیلی، در سمت سفیر شیلی در فرانسه، نوشته است. این جمله‌ها در جای‌جای کتاب، هرگاه که نرودا نمی‌تواند احساس خود را کنترل کند و نظم دهد در همه‌جای کتاب به چشم می‌خورد. هر چه به انتهای کتاب نزدیک‌تر می‌شویم، احتمالاً به این دلیل که خاطره‌ها در ذهن نرودا تازه‌تر هستند این جمله‌ها بیشتر به حدیث نفس شبیه می‌شوند درحالی‌که در ابتدای کتاب و هرگاه که از چیزی سخن می‌گوید که گذر زمان آن را از رنگ انداخته، بیشتر رنگ و توصیف به کار گرفته می‌شود. برای مثال بخشی را که در آخرین فصل کتاب درباره کمونیست‌ها به همین شکل نوشته شده است می‌توان با بندهای آغازین کتاب مقایسه کرد: «زنده‌باد سگی که پارس می‌کند و گاز هم می‌گیرد… زنده‌باد فانی‌بل، فساد، شکاکی، زنده‌باد میگو، زنده‌باد همه‌چیز به‌جز کمونیست‌ها… زنده‌باد پیش لای موی فقیران، زنده‌باد سفرهای رایگان در نشکی افیون، سرمایه‌داری آتارشیستی… همه قهرمان‌اند… هر روزنامه‌ای باید منتشر شود… همه اجازه نشر دارند به‌جز نشریات کمونیستی…» اینجا خبری از توصیف نیست، تنها احساس انزجار نرودا نسبت به فضایی که دیکتاتوری آمریکایی ساخته است نمایان می‌شود. اما در ابتدای کتاب که احساس‌ها در پس زمانی طولانی کمرنگ شده‌اند تنها تصویرها باقی مانده‌اند. تصویرها و رنگ‌ها و یادآوری بوهایی که قرار است احساسات زیاده‌رفته را زنده کند. شاعر آنجا که از خطراتی دور سخن می‌گوید لحنی شاعرانه‌تر به خود می‌گیرد و آنجا که

اعتراف به زندگی

پابلو نرودا

ترجمه احمد پوری

نشر چشمه



نگاهی مختصر به ترجمه‌های «خاطرات نرودا»

سر نوشت سه کتاب

این شرح کوتاه قصه ترجمه ایمن کتاب. آنچه اکنون پس از سه‌بار ترجمه کتاب می‌تواند جالب باشد مقایسه ترجمه‌ها و بررسی رویکردهای این سه ترجمه است. از سوی دیگر مقایسه آن بخشی‌که به پوری سی‌وچند سال قبل ترجمه کرده و ترجمه‌ای‌که در دوران یختگی‌اش ارائه داده می‌تواند نشان‌دهنده این باشد که گذر زمان و کار چنددهه‌ای چه تغییری در سبک و سلیقه پوری به وجود آورده است. برای مقایسه این سه ترجمه بخش «اسپانیا در قلب من» را انتخاب کرده‌ام. بخشی‌که روایت سخنرانی دونفره نرودا و لورکا‌ست. برگرفته از رسمی قدیمی در سنت گاوپازی اسپانیایی. رسم ال الیمون: «دو گاوپاز می‌توانند فقط با یک شئل، هم‌زمان با گاو بجنگند. ایمن یکی از خطرناک‌ترین انواع گاوپازی است… در یک قرن بیش از دو یا سه‌بار تکرار نمی‌شود. این کار باید توسط دو برادر یا دست‌کم دو هم‌خون انجام شود.» سپس نرودا شرح سخنرانی خود و لورکا را به شکل ال الیمون توضیح می‌دهد. سخنرانی که این دو شاعر با شیوه ال الیمون ایراد کردند اختصاص داشت به شاعری اسپانیایی به نام روبر داریو. این دو شاعر که استاد واژه‌پردازی و تصویرسازی بودند

ادبیات

چهارشنبه ۷ مهر ۱۳۹۵ • سال چهاردهم • شماره ۲۶۹۲ • ۹

شرق روزنامه

کندو – آخر

بادری



احمد غلامی

هوشنگ‌هری گفت: «کرک و پرمون ریخته، بیسن دوروبرمون چه‌جوری خالی شده. هرکی یه دوره‌ای داره، تموم که می‌شه تموم شده، دیگه هیچ‌کاری نمی‌شه کرد. بدیش اینکه که آویزونی، نه می‌افتی نه سر پایی، تف به گور بابای هرچی آدم دلال‌مسلسکه، تا جنب بخوری یه قیمت می‌چسبونن رو پیششونی‌ت و به دوزار می‌فروشت. ما رو نه کسی خرید و نه کسی فروخت، عاقبت به‌خیر شدیم، افتادیم گوشه قهوه‌خونه مشدی، صبح روز شب کردیم، شب رو صبح، مینا گبرا داده بود، مرد! بالاخره به بچه بیار که قلابت گیر کنه به زندگی، گفتم، گیر کنه چی می‌شه؟ گفت، هیچی! همین می‌شی که شدی، یا خماری یا نشه. گفتم، یعنی اگه آدم بچه پس بندازه گیر می‌کنه به زندگی! پس چرا اینا که ده‌تا بچه دارن رو هوان… دلش واسه خودش می‌سوخت. درد کقه بود از تنهایی، از ما که شوهر در نیومد، با خودش گفت، بذار مادر بشم… چرا همه زنا دوست دارن مادر بشن! ننه‌م که منو حامله بود نمی‌دونی چه حالی داشت. یه شب که حسایی کشیده بودم توهم برم داشت، دیدم هفت ماهه تو دل ننه‌م خوابیدم، دارم بیرون رو نگاه می‌کنم، بابام داشت هندونه می‌خورد و می‌خندید و ننه‌م رو اذیت می‌کرد. ننه‌م از هندونه بدش می‌اومد، عفش می‌گرفت. بابام هندونه رو میاورد نزدیک دماغش و می‌گفت بو کن، بین چه بویی می‌ده. ننه‌م عق می‌زد و بالا میاورد، منم جاجیا می‌شدم، انگار می‌خواستستم از دهن ننه‌م بیام بیرون. از همون‌جا چنتا فحش آبدار به بابام دادم و گفتم، دنیا که بیام کاری می‌کنم روز خوش تو زندگیت نبینی، همین هم شد. بابام هروقت من رو می‌دید، حالش به‌هم می‌خورد و بالا میاورد و می‌گفت، این‌رو از جلو چشمم دور کنین، این پسر من نیست! آبرو واسم نذاشته، چرا باز بو می‌ده، دوباره تو کدوم جوب افتاده، بریدش همون‌جا ولش کنین… من تو شکم ننه‌م بودم که دنیا رو می‌دیدم. می‌گفتم بابا این‌قدر ننه‌رو اذیت نکن، تاوانش رو پس می‌دی! هی می‌خندید لاکردار، شب و روز می‌خندید. بی‌خود نبود که رفقااش بهش می‌گفتن، علی دلخوش، الکی خوش… مینا گفت، به بچه بباریم از زندگی نمی‌رم، می‌مونم، با بد و خوبت هم می‌سازم. بچه که باشه دیگه تو هم نبودی، نبودی. می‌گفت، یعنی اینم از من درِج می‌کنی! می‌خواستم بگم بچه که بیاد انتقام تو رو را از من می‌گیرد. آدم عاقل که دستی‌دستی واسه خودش دشمن نمی‌تراشه. بابام گفت، کاری نکن بزمن تو کم‌ترت سر زا بری، ننه‌م دستش رو گذاشت رو دلش، سرم همون‌جا بود، دستش داغ بود، گفت، تو رو به علی این‌کارو نکنی‌ها. به دلم افتاده این بچهم یکی‌په‌دونه‌اس. واسه خودش کسی می‌شه، وکیلی، وزیری… بابام به شیشکی بسست و گفت، تخم‌ورترکه ما یا حملان بودن یا واتنی با بقال و جقال. ادم حسایی‌شون تو مسجدشاه آفتابه‌دار بود. از ما چیزی درنماید. ننه‌م گفت، این یکی فرق می‌کنه، خودم صداش رو شنیدم… دلم برا ننه‌م سوخت. دراز کشیده بودم تو دلش، تا خرخره مواد زده بودم، به پاسبون اومد بالا سرم گفت، رفیق کجایی! گفتم، تو دل ننه‌م، برورد کارت! می‌گم بابام بیاد سراغت، یه بابایی دارم که نگو. پاسبون گفت، عمو بلند شو، خودتو خیس کردی، پاشو برو به‌جایی‌که جلوی انظار نیاشی… ننه‌م گفت، به دلم افتاده واسه خودش کسی می‌شه، بابام گفت، خوب و بد مال تو‌ما، که بخلی نیستیم، شیشین تا دیگه از این الدنگ‌ها دارم، دلت شور نزنه. ننه‌م گفت، همون زنه اولت چشم و دلت رو از بچه سیر کرده، ولی این با اونا فرق می‌کنه. بابام گفت، اینا هم‌شون سر و ته به کرباسند. خاک گلشون رو از یه خرابه برداشتن. ننه‌م دست گذاشت رو شکمش، همون‌جا که سرم بود، سرم داغ شد. گفتم، ننه من که الان تو دل تو خوابیدی، پنجاه‌ساله، چه‌جوری این‌جوری شد! به دنیا که بیام پنجاه سال و یک روزه‌م، پاسبون گفت، به پتو بیارین بندازینش تو وانت. گفتم، سرکار من سوار وانت نمی‌شم، از وانت حالم به‌هم می‌خوره. بابای خدانیارمزم واتنی بود، پاسبون گفت، بله ای به چشم، پسر برو اون کدایکال آقارو از دم عرق‌فروشی بیار! بعد یه لکد تو کمرم زد. گفتم، نزنن لاکردار، من هنوز به دنیا نیومدم، گفتم، به دنیا نیومدی، دنیا رو به کند کشیدی، به دنیا بیای چه‌کار می‌کنی! جمع کنین ایسن یقیوز رو. گفتم، ننه اینا چی می‌کن؟ ننه گفت، بی‌خود می‌کن، کار خودت رو بکن. گفتم، ننه کار من چه؟ گفت، ننه کار تو… تا خواست بکه کارم چیه، لاکردار! یه سطل آب ریختن روم. اگه می‌داشتن ننه‌م بکه کار من توی این دنیا چیه، شاید خیلی چیزا فرق می‌کرد.



عطف کتاب

سایه کلمات

«دیدن جهان، هجی‌کردن آن است/ آینه کلمات: کجا بودم؟…/ کلمات من از گودال حافظه‌ام به من می‌نگرند…/ من همان‌جا که هستم بودم/ میان حصارهای ناپایدار/ ایوان کلمات…/ اوکتاویو پاز را بسیاری از منتقدان معاصر ادبیات مکزیک، نماینده درخسور روح مکزیک یا حتا آمریکای لاتین می‌خوانند. او برخلاف جریان اصلی هنرمدرن مکزیک، عناصر بومی را با دغدغه‌های جهانی‌اش درهم آمیخت تا از مصادب و تاریخ مکزیک بنویسد. شعر بلند «طرحی از سایه‌ها»ی او سراسر خاطره است و روایت لحظه‌هایی از زندگی شاعر که با خاطره جمعی مردمی پیوند می‌خورد. کتاب تازه‌منتشرشده «طرحی از سایه‌ها» علاوه‌بر این شعر، مقدمه و مـؤخره‌ای نیز دارد: مترجم در مقدمه، نرودا را معرفی کرده و زندگی‌نامه‌ای مختصر و مفید از این شاعر بزرگ به‌دست داده، اینکه پاز علاوه‌بر شاعری به مقاله‌نویسی و روزنامه‌نگاری و ترجمه ادبی نیز پرداخته، نمایشنامه نیز نوشته است. «آثار پاز مبین دانش گسترده او در زمینه تاریخ و اساطیر است.» پاز در مکزیکوسیتی به‌دنیا آمده و جد او روزنامه‌نگار و فعال سیاسی بوده و پدرش به شغل وکالت اشتغال داشته، او در سال ۱۹۳۷ به اسپانیا می‌رود، بعد پاریس و یک سال بعد به مکزیک بازمی‌گردد، چندی مجله ادبی- سیاسی راه می‌اندازد و خودش بیشتر درباره مسائل بین‌المللی می‌نویسد. ۱۹۵۵ آغاز فعالیت سیاسی این شاعر است که به وزارت امور خارجه راه می‌یابد و ازسوی



طرحی از سایه‌ها

اکتاویو پاز

برگردان حسن صفدری

نشر بوتیمار

سفرات مکزیک به فرانسه فرستاده می‌شود. هم‌زمان، او به‌عنوان یک شخصیت ادبی در جهان مطرح شده و با انتشار دو اثر تحقیقی و منظومه مهم «سنگ آفتاب» به اوج شهرت دست یافته. «طرحی از سایه‌ها» از مجموعه‌های متأخر او است: «یک شعر زندگینامه‌ای، پاز در این فتر شعر «بـسراغ خود و خاطره می‌رود و به آثا‌ت زندگی توجه می‌کند». حسن صفدری، شاعر، مترجم در مؤخره کتاب نیز متنی درباره این شعر نوشته است. «هر وقت بخوای درباره آثار اوکتاویو پاز مطلبی بنویسی، احساس متناقضی داری: فکر می‌کنی همه‌چیز را درباره او گفته‌اند و در عین‌حال چیزی هم نگفته‌اند. پس دست به کار نوشتن می‌شوی. برای این کار شروع می‌کنی اشعار متأخر او را بخوانی، بعد می‌گویی خوب است به شعرهای دوره جوانی‌اش هم نگاهی بیندازم تا از آن‌ها ارزیابی تازه‌ای به‌دست آورم.» ماحصل بازخوانی‌ها این است که شعرهای پاز، بیوسه ما را به محاصره خود درمی‌آورند. درونمایه خود را بر ما آشکار نمی‌کنند و به تحلیل تن در نمی‌دهند و ما می‌گزیند. مترجم به بازخوانی بندهایی از شعر «طرحی از سایه‌ها» نیز می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسد که «بیرون از تجربه شعری، یعنی آنچه آوای شعر با خواننده قسمت می‌کند، چیز دیگری نیست.» در ادامه از آگاهی شعری می‌گوید که در پی کشف خوشتن است و آن روشنیایی که شعله سوزان آگاهی آن را روشن می‌کرد بدین‌صورت خاموش می‌شود: «صدای اندیشه‌هایم را می‌شنوم./ صداهایی که مرا می‌اندیشند و من آنان را/ من سایه واژه‌های خودم هستم.»